

اینها اجلای عزیزند یوسف پسر را بخواند گفت ای فرزند حاجت مخم نیست تو
 برو و اینها را حومت دارد که ایشان اعمام خواند گفت ای پدر ایشان زیاد جای
 انداختند گفت ای پسر بدان منکر که با من پیچیده اند بدان منکر که خدا بیغالی
 با من چکر دیر یوسف نزد ایشان آمد یهودا برادران گفت رفتارش برقرار برد
 ما یوسف میماند شمعون گفت جلالش بحال یوسف میماند پسر یوسف گفت چه می
 گوید که من نمیدانم گفتند ما را که شده است زوی یاد میکنیم و خدمتی مختصر
 آوردیم حاجت مادر مستکن پاره پشم و پنبه آورده ایم هر دو را نزد یوسف
 آوردند پشم را بر کف دست و پنبه را بر کف دیگر و گویان شد پسر گفت چرا می گوی
 گفت از پشم و پنبه بوی پدر و مادر من می آید یعنی معاذ را حق مناجات کرد
 و گفت یوسف با کرم مخلوقی بضاعت مناجات برادران را نکرد و قبول کرد تو
 با کرم حقیقی و خالقی بضاعت طاعت مناجات ما را قبول کن برادران گفتند ما
 پیغمبری از پدر آورده ایم پدر ما میگوید عزیر مصر بسیار عاقل است من هرگز
 دزدی نگردم ام و مرا پسر زدن بوده پسر مرا این یا مین را به همت زدن
 باز گرفته اند اگر نمی شناسی که من کیمن نسب خود را میگویم منم یعقوب پسر ایل
 الله پسر اسماعیل ذیج الله پسر ابراهیم خلیل الله من دو مانع بر دل دارم یکو دغ

یوسف

یوسف و دیگری دغ این یا مین که تو گرفته پسر مرا زدن باز فرست و اگر نه آهی که منکلت
 تو ز بر ز شود یوسف چون این بشنید نیت نقاب از روی برداشت یهودا گفت این نیت
 روی یوسف است پس گفت یا کل نقاب تو کذا را نادل برداریم با جمله نقاب بر انداز تا
 حال با کمال تو بگذاریم یوسف کل نقاب بر انداخت اند گفت هیل علیکم ما تعلم یوسف
 اخبر در عوصات قیامت عاصیان آب از دیده باریدت کردند فرمان آید عاصیان را که
 میلند که با من چه کرده اند و با منی چه کرده اند لیکن چنانکه یوسف از برادران
 در گذرانید من از شاد و گذرانیدم خدا شایسته زاد هر که نگاه کرده است ایان
 دیده باورد و آهی از سینه برارد و در جبر است که خلائی در عوصان روانه شد
 عاصیان خود را در میان مطیعان آوردند با میلان که خلائی یا سبب چون بستر و داه
 رسند فرمان آید که و امتاز و الیوم ایها المجرمون جدا گردیدای عاصیان از
 مطیعان در آن ساعت عاصیان گریانک کردند یکدیگر را و دلخ کنند و زخیان
 بهشتیان را گویند نیت بهشت شما را گوارند باد و ای بر ما و ای بر ما مالک عاصی
 را بدستی بد و زخ کشد عاصی میگوید بدشتمن طاعت ندا درم چون بدست و زخ
 رسد عاصی گوید مرا زمان امان ده تا طاعتی دارم بر پروردگار خود عرضه کنم فرمان
 آید که زمان ده این بنده را چون زمان دهد گویند خلا و ندا طاعتی من آنست که